



حکمت

امام صادق (ع)

تحف العقول، ص ۳۵۸



تنها کسی می‌تواند امر به معروف کند یا نهی از منکر نماید که دارای سه صفت باشد: به آنچه امر می‌کند و از آنچه نهی می‌نماید آگاه باشد، عادلانه امر کند و نهی نماید، با مهربانی و نرمی امر و نهی کند.

مقداد، عمار، یاسر، ابوذر. مانده بود نام بچه اولش را کدام بگذارم که پدرش از راه رسید و گفت: «تا وقتی اسم ائمه هست، چرا شما دنبال این اسامی می‌روید؟!» بالاخره با مشورت هم نامش را گذاشتند محمود. محمود نام دایی مرحوم خانواده بود که پدر بزرگ همیشه حسرت از دست دادنش را داشت. با یک تیر دو نشان زدند. هم یکی از نام‌های پیامبر را رویش گذاشتند و هم دل پدر بزرگ را شاد کردند. پدر بزرگی که در ایام بارداری مادر، مدام سفارش می‌کرد سوره‌هایی از قرآن را بخواند که بیشتر در آن نام پیامبران است. می‌گفت: «طفل داخل رحم، اگر چه شما به ظاهر درک نمی‌کنید ولی گوش شنوا دارد و شما که این آیات را می‌خوانید، او می‌شنود. نام پیغمبر یعنی درس رسالت، یعنی درس مقاومت، یعنی درس ایستادگی. پیامبران همه در راه دین خدا و برای بقای آن کشته شدند. اینها در تربیت فرزندان‌تان تأثیر مستقیم خواهد گذاشت.»

آذرماه ۵۹ وقتی محمود به دنیا آمد، پدر بزرگ اذان و اقامه را در گوش‌هایش خواند و شروع کرد به قرائت سوره تبارک و پشتش هم یاسین. آن وقت که فضا برای دعا فراهم شد، دست‌هایش را بلند کرد و گفت: «دعا می‌کنم این بچه سالم باشه، عاقل باشه، صالح باشه، ذخیره قبر و قیامت باشه». از آن روز محمود شد نور چشم پدر بزرگ. از همان اول به فکر تربیتش بود. می‌خواست او را مستقیماً ببرد زیر بال و پر خودش. به سفارش او، مادر وقت خواباندن محمود یا حتی شیردادنش، مأمور بود برایش قرآن بخواند. اسامی امامان و آیات قرآن، آن قدری از همان بچگی در بیخ گوش محمود زمزمه شد که وقتی پدر بزرگ در پنج‌سالگی نوه، تخته‌سیاه کوچک خرید و شروع کرد به او حروف الفبا را یاد داد، طی یک سال، محمود بدون هیچ غلط و اشتباهی توانست از روی قرآن روخوانی کند.

محمود از همان بچگی یاد گرفته بود صدای اذان که در خانه پیچید، کارش را رها کند و بایستد کنار پدر بزرگ و نمازش را بخواند. عباي پدر بزرگ را روی دوشش می‌گذاشت و سجاده‌اش را پهن می‌کرد و بلند بلند نمازش را می‌خواند. چند سال بعد هم که دو برادرش مجتبی و مرتضی به دنیا آمدند آنها هم به

روایتی از زندگی شهید محمود رادمهر

برادر بزرگ‌تر



تبعیت از برادر بزرگ‌تر خود، همین کار را می‌کردند اما نه دوشادوش پدر بزرگ و کنار محمود! آنها همیشه پشت آن دو نمازشان را اقامه می‌کردند. نمی‌دانم تأثیر اسمش بود یا تربیت خانواده یا حتی تأثیر دعای پدر بزرگ اما هر چه که بود، از همان کودکی به محمود جرأت جسارت و دلیری داد. از همان وقتی که در بازی‌های کودکانه‌اش، یک چوب برمی‌داشت و با میخ برایش دسته می‌گذاشت و از آن یک اسلحه کودکانه می‌ساخت، همه فهمیدند به او نباید به چشم یک کودک معمولی نگاه کرد. مرتضی و مجتبی را دورش جمع و با آنها اسلحه‌بازی می‌کرد. وقتی فانسقه دایی شهیدش را روی پیراهن می‌بست تمام صدایش را می‌آورد داخل گلو و می‌گفت: «اگر بزرگ شوم دماری از این صدامیان دربیارم که دیگر نگذارم دایی جان شهید شود».

این روحیه جهادی او توسط مادر شکل گرفت. وقتی پایش رسید به دوره راهنمایی مادر بین محمود و برادرانش مسابقه احادیث کوچک نهج‌البلاغه راه انداخته بود. به نظرش می‌آمد این راه می‌تواند قلب بچه‌هایش را بیشتر با ولایت گره بزند. در کنار این احادیث، به راه‌انداختن مشاعره و کتابخوانی هم از دیگر عادت‌های مادر شده بود برای گل‌پسرهايش. همان دوران بود که کتاب مورد علاقه‌شان، «موش و گربه» شیخ بهایی هم وارد سیر مطالعاتی‌شان شد. داستان، داستان مبارزه یک حیوان ضعیف بود با حیوانی قوی‌تر. مادر

نمی‌دانست این داستان قرار است آینده محمودش را بسازد. محمود از همان بچگی، ویژگی‌هایی داشت که پدر و مادر را برای تحسینش به هیجان می‌انداخت. سال ۷۷ بود که پدر و مادر تصمیم گرفتند پسر را بسپرند به محمود ۱۲ ساله و بروند به سوریه برای زیارت. قبل از حرکت، پدر، محمود را کرد مادر خرج، و ۱۳ هزار تومان پول را به او سپرد. ۱۵ روز بعد وقتی پدر و مادر از سفر برگشتند، محمود مقدار زیادی از آن پول را برگرداند. پدر و مادر فکرش را هم نمی‌کردند محمود در خرج کردن تا این حد دقت داشته باشد و بخواهد برای پدر و مادر هزینه‌تراشی‌ها را کمتر کنند. دقتی که او را بارها و سوسه کرد درس و مشق را رها کند و برود استخدام سپاه شود. نظامی‌گری را تنها راه کسب رزق و روزی حلال برای ادامه تحصیلش می‌دانست. هر چند مادر همیشه مخالف بود و سعی می‌کرد شب‌ها با خیاطی، کمک خرج همسرش شود تا بچه‌ها به درس و بحث‌شان برسند اما محمود دلش به این هم راضی نمی‌شد. شب‌ها کنار مادر می‌نشست و کمکش می‌کرد. این عادت برادرانش هم شده بود. تا دیروقت کنار مادر، دکمه می‌زدند و نخ می‌چیدند و لباس‌ها را می‌بردند اتو شویی. انگار با هم عهد بسته بودند که نگذارند آبی در دل مادرشان تکان بخورد.

ماجرای کمک به پدر و مادر آن قدری برای محمود اهمیت داشت که وقتی مادر بین فرزندان‌ش قانونی

گذاشت که اگر کسی در پرسش‌های کلاسی، ۲۰ بگیرد، برای هر نمره، ۱۰ تومان و اگر در امتحان همان نمره را بگیرد، ۵۰ تومان جایزه دریافت کند، محمود وظیفه مدیریت پول‌های جایزه را برعهده گرفت. بچه‌ها با آن پول‌ها برای خودشان لوازم التحریر یا وسایل دیگر می‌گرفتند و دیگر در طول سال، برای خریدشان پولی از پدر و مادر نمی‌گرفتند. این وسط محمود هم وظیفه داشت وسایل خریداری شده را مدیریت کند. زمان‌ها را برنامه‌ریزی می‌کرد تا خودش و برادران به نوبت و در یک زمان معین از وسایل استفاده کنند. بعدش هم آن را می‌گذاشت داخل کشو و دستورالعمل صادر می‌کرد که تا یک هفته دیگر کسی حق استفاده از آن را ندارد. بقیه هم آن قدری از محمود حساب می‌بردند که با این که در کشو باز بود اما سمتش نمی‌رفتند.

تحکمش در برابر بایدها زیاد بود. حالا فرقی هم نداشت این بایدها به ضررش باشد یا نباشد. آن زمانی که برادرش در مدرسه بر سر برهم‌زدن یک بازی، با زانو رفته بود روی پاهای دوستش، محمود دست برادر را گرفت و رفت به کمک دوست لنگان لنگانش. محمود کیف را برایش آورد و رو به سوی او گفت: «برادرم عمداً این کار را کرد. ازت می‌خواهم او را ببخشی!»

محمود با این که سرتترسی داشت اما دلش به اندازه یک گنجشک بود. همین هم شد که موقع جنگ رفت و شد شهید مدافع حرم. البته این شهادتش مزد اخلاقیش بود. اخلاقی که به او یاد داده بود تمام کارهایش را برای خدا کند. تمام کارها حتی جوراب پوشیدنش را! او جوراب نمی‌پوشید که جلوی زخم شدن پایش را بگیرد. می‌پوشید تا جای پاهایش را در داخل پوتین محکم‌تر کند و بهتر کارهایش را انجام دهد. محمود رادمهر، شهیدی بود که سال ۹۵ در خان طومان به محاصره دشمن درآمد و در نهایت خبر شهادتش بود که رسید به بچه‌های پشت خطی.

محمود رادمهر سال ۵۹ در ساری متولد شد. او از نیروهای تأثیرگذار در سوریه بود که فروردین ۹۵ در منطقه خان طومان سوریه با نیروهای تحت فرمان خودش به خط مقدم رفت و پس از چهار روز درگیری و شکست خوردن خط مقدم دوباره منطقه را از دست تکفیری‌ها پس گرفتند. پیکر مطهر شهید مهرماه ۹۹ به وطن بازگشت و در گلزار شهدای ملامجدالدین ساری به خاک سپرده شد.

قرار معنوی

به یاد مربی اخلاق، شهید مدافع حرم سعید مسلمی

شهید سعید مسلمی یکی از پنج شهید مدافع حرم شهر اراک است که در دفاع از حرم حضرت زینب (س) به شهادت رسید. شهید مدافع حرم اهل بیت (ع) سعید مسلمی که نهم آبان ماه سال جاری در راه دفاع از اسلام و حراست از حریم اهل بیت (ع) جان خود را در

سوریه فدا کرد، پس از گذشت صد روز پیکرش پیدا و روز گذشته در گلزار شهدای اراک به خاک سپرده شد. وی از نیروهای پاسدار تیپ ۷۱ روح... شهر اراک بود. سعید ۱۵ مهر ۹۴ اعزام شد اما نامه‌ای بعد از سپاه برای ما آوردند که فروردین برای رفتن به سوریه تقاضا داده بود و بالاخره مهرماه برای اولین بار به سوریه رفت و آبان ماه هم در شمال حلب به شهادت رسید. شهید سعید مسلمی یکی از پنج شهید مدافع حرم شهر اراک است که در دفاع از حرم حضرت زینب (س)

به شهادت رسید. سعید از جوانان دهه هفتادی بود که قهرمانی و بزرگمردی‌اش زبانزد مردم شهرشان بود. وقتی با مادر شهید صحبت می‌کردم، به رغم دل‌تنگی‌ها، از این که پسر جوانش فدایی بانوی مقاومت شده و نزد حضرت زینب (س) سر بلند است، افتخار می‌کرد. خواهر شهید نیز از زخم‌زبان ناهلان گله داشت و تکیه‌کلامش این بود که باید شهید را درست شناخت و درست به جامعه معرفی کرد، چرا که آنها آشنایان آسمان و غریبان روی زمین هستند.